

امیر محبیبان می گوید: مردم می فهمند و بالغ شده اند. حداقل چهل سال است که مردم همه گرایش ها و جریانات مختلف را دیده اند اما هنوز چیزی به عنوان اختیار برای او قائل نیستند| بخش های زیادی از جامعه به دلیل فشارهایی که توجیه ناپذیر بوده است حالت عصیان گرفته اند.

ما جامعه بالغی درست نکردیم| مردم دارند علایق خودشان را اعلام می کنند؛



به گزارش اسپاداناخبر، محبیبان معتقد است که نظام جمهوری اسلامی بعد از پشت سر گذاشتن شرایط جنگ وارد یک کشمکش بین واقعیت و آرمان گرایی شد. او می گوید رفتار ما و اصرار بر حرکت به سمت آرمان بدون در نظر گرفتن واقعیات جامعه باعث شد تا نوعی لج و پس زنی از سوی جامعه رخ دهد. در ادامه، بخشی از مشروح این گفتگو را با امیر محبیبان، فعال سیاسی اصولگرا خواهید خواند: وقتی انتخابات ریاست جمهوری می شود و افراد ثبت نام می کنند و همه افراد ثبت نام می کنند شما دیدید که به نوعی از مضحکه تبدیل می شود. افرادی که کمترین صلاحیت ها را ندارند می آیند. مردم این را نمی پذیرند. وقتی می گویند منظورشان این نیست. می گویند کسانی که واقعا توانایی دارند بیایند اما وقتی دایره انتخاب به نحوی می شود که افرادی این کار را انجام بدهند که کار درستی هم هست ولی قدرت توجیه رفتار خودشان برای مردم را ندارند یا اعتماد را از دست داده اند این مشکل پیش می آید که مردم احساس می کنند که اینها دارند دایره انتخاب مردم را نه به صلاح آنها بلکه به صلاح خودشان تنگ می کنند. این بی اعتمادی مساله ساز است. آنها خیلی از کارهایی که انجام می دهند کارهای بسیار مفیدی است. تطبیق قوانین که این قوانین یا مصوبات دیگر تعارض نداشته باشد و ... اینها همه کارهای درستی است در همه جای دنیا هم وجود دارد. اما اینها نتوانستند مردم را قانع کنند که اگر ما اینجا نشستیم این افراد یا جریانات را محدود می کنیم و می گوئیم شما نمی توانید، به دلیل مصلحت هایی هست که شما دارید. این مسئله ها را نیامدند باز کنند. اگر آمدند باز کردند مثلا گفتند شما اگر رد شدید به دلیل مخالفت با ولایت فقیه یا اسلام بوده، خود آن فرد هم شوکه می شود که من چه مخالفتی داشتم؟ وقتی این را مطرح می کند و با یک عنوان و یک صفت فرد را رد می کند، خب مردم هم قانع نمی شوند. در حقیقت نه آن فرد قانع می شود نه مردم. این مردم کم اعتماد را از دست می دهند. مردم می خواهند نهادها و سازمان ها و حکومت مستخدم آنها و در خدمت آنها باشد. نه اینکه اینها در خدمت حکومت باشند. این اشتباه است که خیلی از مسوولین ما برداشت می کنند، مثلا عنوان فرد رئیس جمهور است، اینگونه احساس می کنند که مردم یا کارمندان یا عوامل هستند و او هم رئیس است برای خودش و باید مردم را تمشیت و اداره کند. مردم چنین دیدی ندارند و می گویند ما مثل یک هیات مدیره هستیم که او مدیرعاملی است که ما استخدامش کردیم که کارش را انجام دهد و اگر انجام ندهد باید کنار برود. اصلا دو برداشت مختلف وجود دارد. او که رئیس شده تصور می کند راس و عقل جامعه است و هدایت گر کامل است و بقیه باید تابع مطلق او باشند. مردم رئیس جمهور را هر چهار سال اینطور انتخاب نمی کنند. لذا روسای جمهور در هنگامی که می خواهند رای بگیرند، خودشان را مستخدم مردم می بینند ولی به محض اینکه حکم را می گیرند دیدگاه دیگری پیدا می کنند و نمی خواهند هم کنار بروند. مسوولین ما باید بفهمند که مردم می فهمند. حداقل 40 سال است که مردم همه گرایش ها و جریانات مختلف را دیدند. مردم بالغ شده اند. مثل پدر و مادری که بچه شان بزرگ شده اما هنوز نمی خواهند باور کنند این بچه بزرگ شده. می خواهند برایش تصمیم بگیرند. چیزی به عنوان اختیار برای او قائل نیستند. برای همین دو حالت وجود دارد، این بچه یا عاصی می شود یا تمکین می کند، یک بچه نابالغی می شود. یعنی کودکی با ریش و سیبیل. این هیچ ارزشمند نیست. یعنی پدر و مادر وقتی سر به زمین گذاشتند این بچه وارد جامعه شد، چون آمادگی این جامعه را ندارد، جامعه فوراً او را فریب می دهد و به یک مسیر دیگری می برد. پس ما جامعه بالغی درست نکردیم. یا از طرف دیگر آنقدر فشار می آورد که این بچه عاصی می شود. جامعه هم همین است. ما باید بلوغ این جامعه را بفهمیم. اصلا تصور کنیم در انقلاب این جامعه به وجود آمده. الان 40 سالش است. اگر یک انسان بود الان 40 ساله بود ما هنوز بخواهیم با او کودکانه برخورد کنیم بگوئیم چه بیوش، چه انجام بده، کجا برو و ... اشکال ندارد ما همه اینها را بگوئیم ولی در یک فرآیند آموزش باید اول اینها را به این فرد انتقال بدهیم. ما می گوئیم قبح عقاب بلایان؛ ما نمی توانیم بدون اینکه چیزی را بیان کرده باشیم، نتیجه را از او بخواهیم. ما جامعه را انتظار داریم که تماما سلمان و اباذر باشند درحالی که آیا مسوولین ما سلمان و اباذر هستند؟ پس وقتی چنین وضعیتی هست،

این توقع تا حدودی نابجا می شود. من معتقدم که آرمان های نظام و انقلاب ارزشمند هستند و مردم هم تعارضی با آنها ندارند. مردم نه با آزادی مخالف هستند نه دین، نه استقلال، نه روی پای خود ایستادن، نه ایستادگی مقابل دشمن. در تاریخ نشان دادند که همه این کارها را انجام دادند بدون اینکه کس دیگری بخواهد آنها را هدایت کند. راه برون رفت از مشکلات امروز را در دو مسئله می بینم یکی اینکه در سیستم مدیریتی شدیداً به سمت افزایش کارآمدی برویم و دوم افزایش اعتماد عمومی. مردم اگر ببینند حکومت برای حل مشکلاتشان توانمند است بیشتر اعتماد می کنند. ضمن اینکه توصیه من این است که حکومت باید سر به مردم نگذارد. اما چیزی که وجود دارد این است که مردم باید قانع شوند که دشمنی که اینها می گویند همان دشمنی است که آنها اعتقاد دارند. ما باید این را برایشان جا بیندازیم که اینها دشمن ما نیستند دشمن شما هستند. زمانی که مسوولین ما می آیند بیان می کنند مثلاً می گویند فلان کشور دشمن نظام است لذا مردم شما همه محدودیت ها را بپذیرید به این دلیل که او دشمن نظام است. در حالی که ما باید برای مردم ثابت کنیم که آنها دشمن مردم هستند نه نظام. چون نظام یعنی حاکمان، معلوم است که وقتی به مردم بگوییم شما سختی بکشید به این دلیل که ما سر جایمان بمانیم خوب زندگی کنیم. خب مردم نمی پذیرند. لذا در ادبیات سخنگویی مسوولان باید تغییر رخ بدهد. در منطق حاکمیت و حکومت باید تغییر رخ بدهد. حاکمان خادمان مردم هستند. نه مردم خادمان. وقتی این را بپذیریم ادبیات گفتگو تغییر می کند. یعنی با مردم نه از لحاظ مردم فریبی ولی با زبان احترام آمیز سخن گفته می شود. احترام آمیز عمل می شود. بسیاری از رفتارها و گفتارهایی که می بینیم و می شنویم احترام آمیز نیست. چطور می شود از مردم انتظار داشت که محترمانه با ما برخورد کنند وقتی ما با آنها محترمانه برخورد نمی کنیم. چطور می شود از آنها خواست نیاز ما را بپذیرند وقتی که ما نیاز آنها را نمی شناسیم و برطرف نمی کنیم. چطور می شود بخواهیم که مردم حاکمان را درک کنند در حالی که حاکمان تلاشی برای درک آنها نمی کنند. من معتقدم در شرایط فعلی بخش های زیادی از جامعه به دلیل فشارهایی که توجیه ناپذیر بوده است حالت عصیان گرفته اند. این عصیان آثارشیم نیست، اینها می خواهند هویت خودشان را اعلام کنند. ممکن است بعضی این هویت بخشی از جامعه را نپذیرند، آنها که از جای دیگری نیامده اند. ما باید برای اینها تعریف مجدد بدهیم. نمی گویم آرمان ها را تغییر بدهیم. فرض کنیم مجموعه ای از افراد می خواهند در مدرسه شما ثبت نام کنند، شما پیشاپیش می گوید همه اینها باید در کلاس پنجم بنشینند. یا آخر دبیرستان بنشینند. خب امتحان اولیه را می دهند نمرات متفاوت می شود. این روند را مثلاً بگوییم که روند درست و دقیقی است. هیچ اشکالی هم بر آن نیست. اینکه شما همه را سر یک کلاس ببرید که کار عاقلانه ای نیست. ما از ابتدا همه را خواستیم بالاترین کلاس بنویسیم؛ بعضی ها نپذیرفتند، نخواستند یا اصلاً علایقشان فرق می کرد. شما همه را سر کلاس الهیات نشاندید اصلاً طرف مدیریت بازرگانی دوست دارد. شما اصرار کنید که حتماً باید الهیات بخواند. یا کسی که الهیات دوست دارد باید مدیریت بازرگانی بخواند. علایق را در نظر نگیریم. هیچ مدیریتی این را نمی پذیرد. شما می وقتی افراد آمدند به مرور می بینید که علایق و نمرات متفاوت است برای هر کدام پکیج خاصی طراحی می کنید. منتهی این پکیج ها داخل یک طرح کلان باید باشد. نه اینکه فشار بیاورید فرد سر کلاس آخر بنشیند، هیچی نفهمد، خسته می شود شروع می کند بقیه را اذیت کردن. بنابراین می گویم بچه عاصی شده، او را بیرون می اندازیم یا تنبیه می کنیم. در حالی که عاصی نشده. او اصلاً از ابتدا نمی خواسته در آن جایگاه باشد. پس ما کار خطایی انجام می دهیم. مردم به نظر من عاصی نیستند. مردم دارند علایق خودشان را اعلام می کنند و می گویند ما در سطوح مختلف هستیم. نه مردم، خود مسوولین به بچه های خودشان نگاه کنند. مگر همه بچه ها یک جور فکر می کنند؟ یک حکومت باید یک طرح کلان داشته باشد، یک اتوبان بزرگ درست کند که همه ماشین ها بتوانند با سرعت های مختلف در آن بروند. یکی تندتر، یکی کندتر، یکی بزند کنار استراحت کند و... شما بگویید همه باید با سرعت 100 کیلومتر در این مسیر حرکت کنند. خب ترافیک می شود، یا یکی خسته می شود تصادف می کند و... پس اینها مسائل عقلانی روشنی است که متأسفانه گاهی از شدت وضوح از ذهن مسوولان ما پنهان می شود. من نمی توانم بپذیرم که توصیه دین بر ما این است که دیدگاهها و گرایش های دیگر را به جرم دیدگاه و گرایش دیگر بودن، بدون پاسخگویی پیشاپیش قضاوت کرد.

برچسب ها: [اصولگرایان](#) [1]